

از نابته / ناصبه تا حشویه

بر اساس گزارش‌ها و تحلیل‌های تاریخی ابوعمر و جاحظ

۲۷-۴۹



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

چکیده: با توجه به دوران تسلط بنی امیه از سال ۴۱ تا ۱۳۲ هجری، آن هم در طول سه نسل، و این که اصولاً اسلام در این دوره، پایه‌ای ترین مراحل را در شکل دهی به تاریخ تفکر پشت سر می گذاشت، شناخت جریان‌های فکری - مذهبی بسیار اهمیت دارد. این کار در قالب تأسیس فرقه نابته - ناصبه شکل گرفت و بعدها، بهترین تبیین را جاحظ از این مرام بدست داد. برخی از معتزله هم مانند ابوجعفر اسکافی نقش مهمی در تبیین آن داشتند، اما به نظر می رسد، همچنان اهمیت تاریخی با تأکید بر موقعیت حلقه‌ای آن برای شناخت تفکر اسلامی کمتر مورد توجه قرار گرفته است. در اینجا سعی خواهیم کرد بر اساس داده‌های منابع مختلف و با تأکید بر آنچه جاحظ در این باره آورده، گزارشی از آرای نابته و تصویری که از این جریان در میان مسلمانان بوده، بدست دهیم.

کلیدواژه‌ها: نابته، ناصبه، حشویه، مروانیه، اهل حدیث

**From Nābitah / Nāṣibah to Hashviyeh
(Based on Reports and Historical Analysis of
Abu 'Amr Jāhiz)**
Rasul Jafarian

Abstract: Considering the period of Umayyad domination from 41 to 132 AH, during three generations, and that Islam in this period, went through the most basic stages in shaping the history of thought, knowing about the currents of thoughts-faiths is very important. This job was done in the form of the establishment of the Nābitah-Nāṣibah sect, and later, Jāhiz gave the best explanation of this ideology. Some Mu'tazilites, such as Abu Ja'far al-Ekāfī, played an important role in explaining it, but it seems that the historical significance of it for understanding Islamic thought has continued to receive less attention. Here, we will try to get a report of the false opinions and the perception of the sect Nābitah among Muslims, based on the data of various sources and especially what Jāhiz has said in this regard.

Keywords: Nābitah, Nāṣibah, Hashviyeh, Mar-wānīyeh, Ahl-e-Hadith

من النابتة / الناصبة إلى الحشوية
(استناداً إلى أقوال أبو عمرو الجاحظ وتحليلاته التاريخية)

رسول جعفریان

الخلاصة: نظراً للفترة الطويلة التي امتدّ بها عهد تسلط بني أمية من سنة ٤١ إلى ١٣٢ الهجرية، وما تخلّلها من تعاقب ثلاثة أجيال، وأنّ الإسلام في هذه الفترة كان يمرّ بأهمّ مراحل تأسيسه لتاريخ الفكر، فإنّ معرفة التيارات الفكرية والمذهبية لهذه الفترة تحظى بأهمية خاصة.

وقد تجسّد هذا العمل في عملية تأسيس فرقة النابتة - الناصبة، ومن ثمّ قدّم الجاحظ أفضل وصف لهذا العمل، كما كان لبعض المعتزلة - كأبو جعفر الإسكافي - دوراً مهماً في تسليط الضوء على ذلك. لكنّ الذي نراه أنّ الأهمية التاريخية والتأكيد على مكانة ذلك وأهميته المرحلية في التعرّف على الفكر الإسلامي لم تحظ حتى الآن بما تستحقّه من الاهتمام وتسليط الأضواء.

وفي هذا المقال نسعى استناداً على المعلومات المستقاة من المصادر المختلفة مع التأكيد على ما ذكره الجاحظ في هذا المجال إلى تقديم تقرير عن آراء النابتة وماهية التصوّر الذي كان لدى المسلمين عن هذا التيار.

المفردات الأساسية: النابتة، الناصبة، الحشوية، المروانية، أهل الحديث.

مقدمه

بخشی از آنچه باید درباره فریق اسلامی بدانیم، تقابل برخی از گروه‌ها با یکدیگر و شناخت آنها از راه همین تقابل است؛ اینکه کدام فرقه دقیقاً در یک پروسه تاریخی در مقابل کدام فرقه دیگر پدید آمده است. برای مثال «اهل حدیث» برابر «اهل رأی» قرار دارد. «سنی» در مقابل «بدعی» قرار دارد و در این حالت، در مقابل شیعه یا صرفاً در تقابل با شیعه نیست، بلکه در مقابل همه کسانی است که به حدیث توجهی ندارند یا دست‌کم به حدیثی که اهل حدیث روایت می‌کنند، باور ندارند و از نظر اهل حدیث، اینها اهل بدعت هستند.

از نظر تاریخی «شیعی» در مقابل «عثمانی» قرار دارد و منشأ آن هم جنگ جمل است. شیعه یعنی طرفداران امام علی (ع) و عثمانی یعنی طرفداران خونخواهی عثمان، یاران طلحه و زبیر و معاویه (مسائل الامامه، ۱۶). مرادف عثمانی دو تعبیر ناصبی و نابتی است که به عنوان القاب انتقادی از سوی دوستداران امام علی (ع) اعم از شیعه و معتزله در دوره‌های بعد درباره کسانی به کار رفت که رسماً با امام علی (ع) دشمنی و بغض او را در دل داشتند. اسکافی (قرن سوم) در المعیار و الموازنه دو تعبیر «الناصبه النابتة» را کنار یکدیگر به کار می‌برد. آن زمان حتی معنای مرجئه هم که امام علی را محور حق نمی‌دانستند، در یک کاربرد، دشمنی با امام علی (ع) بود. بنابراین اسکافی در همان منبع بعد از «النابتة» کلمه «المرجئة» را هم از این زاویه به کار می‌برد. (المعیار و الموازنه، ص ۷۱-۷۲) چنان‌که گذشت، کلمه «سنی» در اینجا مقابل شیعی نیست، بلکه مقابل بدعی است و از نظر سنیان، اهل بدعت شامل گروه‌های مثل معتزله و مرجئه نسل اول (مثل ابوحنیفه) و شیعه و خوارج است که به احادیث اهل حدیث باور ندارند. آنها «سنت» را منحصر به خود می‌دانند، اهل بدعت را بر گمراهی می‌دانند و اگر کسی از اینان روایتی نقل کند، آن را موثق نمی‌شمرند. به تدریج که فرقه‌های فرعی حذف شدند، شیعه و سنی باقی ماندند و این دو مفهوم برابر هم قرار گرفتند. این سیر را در این نوشتار دنبال خواهیم کرد.

می‌دانیم که تقسیمات داخلی فرق، هم در بنیادهای اولیه و هم از تطوراتی که از نظر مقسم و مبنا رخ داد، متفاوت است. ابوتمام نیشابوری (قرمطی یا اسماعیلی افراطی) (باب الشیطان من کتاب الشجره، ص ۸) اهل ظاهر یا مسلمانان غیرباطنی را به سه دسته می‌کند: آنهایی که شرایع را از ایمان نمی‌دانند (مرجئه)، آنهایی که شرایع را از ایمان می‌دانند (معتزله و خوارج) و آنان که به امامت امام علی پس از رسول (ص) باور دارند، در مقابل گروهی که ابوبکر را قبول دارند. مقسم دو گروه اول تعریف ایمان است، اما مقسم در گروه سوم کسانی است که به امامت امام علی (ع) یا خلافت ابوبکر پس از رسول (ص) اعتقاد دارند.

زمانی که در جنگ جمل (سال ۳۶) گروه‌های مختلف برابر هم قرار گرفتند، اولین مبنا و مقسم «شیعی

و عثمانی» و به نوعی امامت بود، اما در ادامه با پیدایش گروهی که از مشارکت در نبرد، اعتزال جستند و گفتند که از فتنه دور خواهند ماند یا گفتند ما نمی دانیم کدام جناح، محق یا مبطل هستند، مبنای تقسیمشان «ایمان» و شناخت مبنای آن شد. در واقع یک گروه، شیعه علی و یک گروه، شیعه عثمان و خلفا بودند، فارغ از اینکه تعریف ایمان را از نظر باورها و شریعت چه بدانند. برای آنها مهم این بود که ایمان، یعنی طرفداری از امام علی و حب و دوستی او و از نظر عثمانی ها، یعنی یاران طلحه و زبیر و عمدتاً خطی که بنی امیه و شخص معاویه تأسیس و دنبال کردند، ایمان یعنی اعتقاد به عثمان، خلفا و همه صحابه و به طور خاص معاویه. اینکه یک شیعی ممکن است در تعریف ایمان به مرجئه نزدیک باشد یا حتی گروه بزرگی مثل اشاعره هم همین باور را داشته باشند، امری ممکن و آن بحثی جداست.

از آن تقسیم که بگذریم، مسئله تقسیم بر حسب تعریف ایمان را باید در بحث درباره مرجئه، خوارج و معتزله دنبال کرد و آنچه جز آن مهم است، این است که مبنای تشیع دوستی امام علی (ع) برای بسیاری از مسلمانان و فرقه های اسلامی و از نظر گروه های خاصی مثل شیعه، اعتقاد به امامت او و فرزندان وی است، در حالی که مذهب عثمانی و شکل ناصبی و نابتی آن، اظهار بغض و دشمنی نسبت به امام علی (ع) در مقابل دوستی معاویه است؛ سنتی برجای مانده از بنی امیه که تا قرن سوم و حتی بعد از آن هم به شکل پراکنده وجود داشت. زمانی که ابراهیم بن مهدی علیه مأمون قیام کرد و خود را خلیفه نامید، کوشید بر خلاف عباسیان و جریان مأمون خود را به نوابت و سنیان بچسباند. (بنگرید به: الاغانی، ج ۲۳، ص ۴۰ که شاعری به طعن او را امام نابتیه دانست و مدعی شد که او را سنی می دانند [درباره این نص باید بیشتر تأمل کرد]).

می دانیم که سنیان از قرن سوم به پیروی از احمد بن حنبل (۲۴۱م) دست از عثمانی گری به معنای بغض امام علی (ع) برداشتند و او را خلیفه چهارم نامیدند (عقیده ترییع) و فضایل وی را روایت کردند، اما تا آن زمان همچنان بغض به امام علی (ع) در جریان نابتی و ناصبی وجود داشت. سنی های بعدی امام علی (ع) را پذیرفتند، فضایل وی را روایت کردند و به تدریج در این امر جدی تر شدند. به همین دلیل این جریان در نسل های بعدی قوی تر و به نقل فضایل امام و نگارش در این باب منجر شد، در حالی که در نسل متقدم عثمانی که سلف همین گروه بودند، دشمنی با امام علی (ع) و سب آن حضرت، به اعتبار سنتی که معاویه و بنی امیه اساس آن را تعریف کرده بودند وجود داشت.

عباسیان هم که به نوعی شیعه (مدل عباسی) بودند و جای امویان آمدند، زمینه رشد جریان سنی متمایل به امام علی (ع) را تقویت کردند. معتزله متقدم بصره دوستی امام علی (ع) را نداشت، اما به تدریج معتزله کوفه و بغداد و حتی بصره متمایل به امام علی (ع) شد و از عثمانی گری به معنای بغض علی فاصله گرفت. جاحظ (۲۵۵م) از رهبران معتزله بصره، رساله ای با عنوان النابتة نوشت که در نقد جریان نابتة یا همان ناصبه بود.

یک نکته مهم وجود دارد که باید بر آن تأکید کرد. اختلاف معتزله با مرجئه در امر تعریف ایمان بسیار مهم است و در دو نقطه مقابل یکدیگر بودند، اما درباره امام علی (ع) گروه بزرگی از معتزله و مرجئه کاملاً مانند همدیگر می‌اندیشیدند. آنها مشروعیت خلفای اولیه را قبول داشتند و با وجود اینکه بخش قابل توجهی از معتزله متأخر تمایل به برتری علمی و فضلی امام علی (ع) بر خلفا پیدا کردند، اما حتی تا زمان ابن ابی‌الحدید (م ۶۵۶)، آخرین نسل از معتزله هم همچنان تعلق خاطر به شیخین و به طور کلی اهل سنت داشتند. بنابراین این گروه از تشیع و به ویژه از امامیه جدا بودند. خوارج نیز اساساً به دلیل تکفیر امام علی (ع) هیچ‌گاه نمی‌توانستند به «حب علی» و «تشیع» نزدیک شوند. بگذریم که در دهه‌های اخیر خوارج اباضی عمان مواضع دیگری اعلام کرده‌اند.

اختلاف اهل حدیث نیز با معتزله در بحث ایمان، صفات خدا، جبر و تشبیه و مانند آن فراوان بود، اما از نظر تسنن کلی، یعنی امامت و خلافت هم‌فکر بودند و در پذیرش به گفته خودشان «ولایة اصحاب رسول الله» در یک خط قرار داشتند. اگر اصلی‌ترین فرق را «شیعه، مرجئه، معتزله، خوارج و اهل حدیث» بدانیم، به جز شیعه بقیه در پذیرفتن مشروعیت خلفای اول، عدالت صحابه و عدم انتقاد از آنها در یک مسیر و شیعه در مسیر دیگری بود. در میان شیعیان برخی تندتر و برخی میانه‌روتر نسبت به صحابه بودند. شیعه درباره اهل بیت به اصل «تولی» قائل بودند و از مخالفان آنها «تبری» می‌جستند و این برای آنان یک اصل اساسی به شمار می‌آمد. کسی ایمان داشت که به ولایت علی معتقد باشد و اگر نداشت، مؤمن نبود، هر چند مسلمان بود. چهار فرقه از پنج فرقه بالا در این مسئله مخالف شیعه بودند. طبعاً اختلافات دیگری هم داشتند. این مسئله سبب شد در روزگاری که اختلافات سه گروه مرجئه، معتزله و اهل حدیث کم‌رنگ شد و رنگ اشعری و ماتریدی با وسعت تمام بر اهل سنت در شکل جدید آنان غلبه کرد، جهان اسلام منهای خوارج که به حساب نمی‌آمد، به دو گروه شیعه و سنی تقسیم شود. این مسئله نتیجه فاصله عمیقی بود که میان شیعه و بقیه گروه‌ها وجود داشت و میراث آن به دوره بعدی منتقل شد. (بنگرید به: الانتصار خیاط معتزلی، ص ۱۵۶) این مسیری است که سبب شد تا بعدها این دو گروه در جهان اسلام به صورت دو رقیب اصلی درآیند، هر چند همچنان اکثریت با اهل سنت بود و اهل سنت هم دیگر مانند نسل نخست عثمانی و نابتی نبودند.

در قرن دوم شاعری شیعی با نام ابوالسری الشمیطی گفت:

لا حرورا و لا النوابت تنجوا لا و لا صحب واصل الغزال

خوارج و نوابت که به گفته این شاعر اهل حدیث و معتزله‌اند، هیچ‌کدام اهل نجات نیستند. (البیان و التبیین، ج ۳، ص ۲۳۲)

اصطلاح ناصبه و نابته و کاربرد آن در متون اولیه

منابع شیعی به ویژه امامی بیش از آنکه از تعبیر نابته استفاده کنند، از مفهوم ناصبه یا نواصب برای مخالفان خود استفاده می‌کنند. ناصبه در اینجا کسی است که پرچم دشمنی و جنگ علیه اهل بیت برافراشته است. در الاقتضاب فی شرح ادب الکتاب (بطلمیوسی، م ۵۲۱) آمده است: «سمیت الفرقة المبغضة لعلی رضی الله ناصبه». (الاقتضاب، ج ۱، ص ۴۰، بیروت، دارالکتب العلمیه، ۱۴۲۰)

طبعاً بسیاری از سنیان معتدل و متمایل به امام علی (ع) نیز کسانی را که بغض علی (ع) را داشتند و شتم می‌کردند، ناصبی می‌نامیدند. ابوحاتم احمد بن حمدان رازی (م ۳۲۲) لغت شناس اسماعیلی در کتاب الزینه که اثری مهم در ملل و نحل است، ذیل عنوان «مناصب» آن را ویژه مرجیان می‌داند، کسانی که بغض اهل بیت را در دل دارند [اینجا و در اصطلاح شیعه، مرجئه به معنای مخالفان امام علی (ع) به کار می‌رود] که به آنان مناصبون، نواصب و «رجل مناصب» و «ناصب» گفته می‌شود. به گفته او اصل این کلمه (البته از باب مقابله) به وقتی مربوط می‌شود که رسول خدا علی را در روز غدیر نصب کرد و از مردم خواست تا موالات او را داشته باشند. وی حدیث غدیر را همراه با سروده‌هایی که درباره آن بوده، به تفصیل آورده و می‌گوید این روایت را خاصه و عامه آورده‌اند. در مقابل، مخالفان هم خودشان به رأی خود امامی را نصب کرده‌اند و به هوای خود از او اطاعت می‌کنند. «مناصبه» در عداوت هم به کار می‌رود: «ناصبه فی العداوة و نصب له العداوة». به این معنا که هر دو با یکدیگر دشمنی و عداوت دارند، یعنی علم عداوت برافراشتن. (الزینه، ج ۱، ص ۴۸۴-۴۸۷)

زمانی که ابوعبدالله حسین بن احمد قادسی نتوانست در جامع منصور، روایات فضایل اهل بیت را نقل کند، به مسجد برائث نزد روافض رفت و روایاتی برای آنان نقل کرد و گفت:

معنی النواصب من إمامة فضائل اهل البيت. (تاریخ بغداد، ج ۸، ص ۱۷؛ الأنساب سمعانی، ج ۱۰، ص ۲۸۸)

ابن عبدالبر درباره ربیعة بن یزید سلمی می‌گوید:

فكان من النواصب، یستم علیا. (الاستیعاب، ج ۲، صص ۴۹۳، ۴۹۵)

مقدسی (م ۳۸۵) در قرن چهارم نوشته است که چهار لقب برای اهل حدیث بود: حشویه، شکاک، نواصب و مجبره. (احسن التقاسیم، ص ۳۸). در شعر ابوبکر خوارزمی شیعی، شیعی و ناصبی برابر هم هستند:

رُبَّ لیل کطلعة الناصبی ذی نجوم کحجة الشیعی

(ربیع الأبرار زمخشری، ج ۴، ص ۴۱۱، بیروت، ۱۹۹۹)

ابوحیان توحیدی می‌گوید:

در سال ۳۵۸ شاهد سؤال و جوابی از علی بن عبدالله بن وصیف معروف به الناشیء الاصر بوده که کسی از او پرسید: درباره روایتی که ناصبی‌ها از قول علی (ع) نقل می‌کنند که روی منبر گفت: «خیر هذه الامة بعد نبیها ابوبکر» چه می‌گویی؟ گفت: خیر درست است. مردم با شگفتی به او نگاه کردند و من هم با تعجب. مردم گفتند: توضیح بیشتر بده. گفت: اشاره او به «هذه الامة الضالة الفاسقة...» بود و ابوبکر بهترین اینها بود، اما نه بهتر از آنها که می‌شناسید. اصحابش این تأویل را پذیرفتند و برایش هورا کشیدند. (البصائر و الذخائر، ج ۴، ص ۲۱)

راغب اصفهانی نیز ذیل عنوان «ذم الغلو و التهافت فی الصحابه» نکته‌ای را از «بعض عوام الناصبه» (به عنوان طنز و با اشاره به باور اهل حدیث به غیرمخلوق بودن قرآن) نقل می‌کند که گفت: معاویه مخلوق نیست. گفتند: چگونه؟ گفت: چون کاتب وحی بوده و وحی هم مخلوق نیست و کاتبش هم از خودش است. (محاضرات الادیاء، ج ۲، ص ۵۰۰، بیروت، ۱۹۹۹)

در قرن چهارم درباره شاعری با نام معن بن ابی عاصیه السلمی، «کان ناصبیا معلونا» گفته شده است. (معجم الشعراء، مرزبانی (۳۸۴م)، ص ۳۸۲، بیروت، ۱۴۲۵) کسانی که در اطراف متوکل بودند، این قبیل گرایش‌ها را داشتند. محمد بن عمرو بن حماد معروف به جماز که خانواده وی از موالی ابوبکر بودند و خودش هم از اطرافیان متوکل بود، با تعبیر «کان ماجنا خبیث اللسان» وصف شده و همین مرزبانی درباره او نوشته است: «کان یرمی بالنصب»، یعنی به ناصبی‌گری متهم بود. (معجم الشعراء، ص ۴۳۸)

احمد بن سعید معروف به ابوبکر طایی (نیمه اول قرن چهارم) همراه ابوسلیمان بن زبر در جامع دمشق مشغول خواندن فضایل علی (ع) بودند که یک صد نفر به آنان یورش بردند. ابوبکر برای دورکردن آنان گفت: ما امروز مشغول خواندن فضایل علی هستیم و فردا فضایل معاویه را خواهیم خواند. بعد هم شعری از خودش برای آنان خواند تا رهایش کردند:

فمذهبی حب امام الهدی یزید و الدین هو النصب

(تاریخ مدینه دمشق، ج ۷۱، ص ۱۴۷)

در همین زمان در ایران یک نویسنده سنی کتابی با عنوان بعض فضائح الروافض نوشت. عبدالجلیل رازی هم در حوالی سال ۵۶۰ کتاب بعض مثالب النواصب را تألیف کرد. گفته شده است که محمد بن احمد بن علی بن شاذان قمی شاگرد صدوق هم کتاب ایضاح دفتائن النواصب را نوشت. (معالم العلماء، ص ۱۱۷، نجف، ۱۳۸۵ق) ابن شهرآشوب (۵۸۸م) هم کتابی با عنوان مثالب النواصب تألیف کرد. در اشعاری هم که عماد کاتب (۵۹۷م) از شاعری با نام سبط التعاویذی نقل کرده، ویژگی

های فکری یک ناصبی را به طعن آورده است:

صرت من جملة النواصب لا آ
و تغسلت و اکتحلت ثلاثا
تبدلت من مبيتى فى مش
زائرا قبر «مصعب» بعد ما کد
و تخیرت إن يكون «الزبیرى»
کل غیر الجزى و الجرجیر
و طبخت الحبوب فى عاشور
هد «موسى» ب «جامع المنصور ...
ت أوفى دفین قبر النذور
رفیقى فى یوم بعث النشور

(خریدة القصر جريدة العصر، ج ۴، ص ۲۸، عراق، ۱۳۷۵ق)

با کمک شعر بالا و به ویژه با توضیحات نسبتاً مفصل محمد بهجه اثری که خودش سنی متعصبی است، بهتر می توان مفهوم این اشعار را در وصف یک ناصبی در اواخر قرن ششم دریافت. بحث رفتن به زیارت قبر مصعب زبیری که از ماجرای نزاع های حنابله و شیعه در بغداد در قرن چهارم آغاز شد، اشاره جالبی است. بهجه اثری اولاً درباره «نواصب» آنها را گروهی از خوارج می داند که سابقاً از «حزب علی» بوده اند و این چنین خودش ناصبی گری اش را نشان می دهد. او از دوره ای یاد می کند که شماری از مردم عراق، «فی مواکب الزینة و السلاح» به زیارت قبر مصعب می رفتند و شیعیان به زیارت قبر موسی بن جعفر. تعبیر «قبر النذور» هم در این شعر قبر یکی از اولاد امام علی (ع) بوده، جایی در شرق بغداد که اثری شرحی درباره آن داده است. (خریدة، ج ۴، ص ۲۹ پاورقی)

سبب التعاونی اشعار شیعی دیگری هم دارد که از آن جمله شعری در رثای حسین بن علی است. (نسمة السحر بذكر من تشیع و شعر، ج ۳، ص ۱۶۷، بیروت، ۱۹۹۹) سنی هایی که خود را معتدل و میانه رو می دیدند، نواصب و روافض را برابر هم افراطی می دیدند:

إن النواصب فى على أفرطوا
إذ أبغضوه كما الروافض فرطوا
جرحوا الصحابة عامدين فكلمهم
أهل الجهالة مفرط و مفرط
فالفوز عند الله حب جميعهم
و ولاؤهم هذا الطريق الاوسط

(الطالع السعيد، ادفوی شافعی (م ۷۴۸)، ص ۶۶۱، الدارالمصرية، ۱۹۶۶)

یک دانشمند بسیار برجسته و بزرگ از اوایل قرن هشتم که شرح حالش در طبقات الحنابله (ج ۴، ص ۳۶۷-۳۶۸) آمده، سلیمان بن عبدالقوی بغدادی فقیه و اصولی و ادیب بسیار برجسته است. در این کتاب شرح حال و آثار فراوان او یاد شده و در پایان نوشته است: «او اشعار زیادی دارد که یکی هم قصیده ای در ستایش احمد بن حنبل است، اما «شیعیان منحرفان فی الاعتقاد عن السنة»! شعری درباره خودش با این تعبیر شگفت دارد:

حنبل‌ی رافضی اشعری؟ هذه احد العبر

در این باره هم قصایدی دارد و هم کتابی با عنوان العذب الواصب علی ارواح النواصب. (طبقات الحنابله، ج ۴، ص ۳۶۹) از جمله سخنان خبیثانه او را (در کتاب شرح الاربعین نووی او) این می‌داند که اختلاف در احادیث به دلیل آن است که عمر مانع از تدوین حدیث شد. (همان، ج ۴، ص ۳۶۸) بعدها ابن حجر (۸۵۲م) وقتی روایتی را در فضیلت امام علی (ع) نقل می‌کند، تأکید می‌کند که این حدیث که فضیلت آشکاری برای علی و عمار است، «ردّ علی النواصب»، یعنی رد بر نواصبی است که علی را در کار جنگ‌هایش بر راه درست نمی‌دانند. (فتح الباری، ج ۱، ص ۵۴۳) از دوره صفوی به این سوی کلمه «نواصب» یا «ناصب» در عناوین شماری از کتاب‌ها وارد شده است.

ابن قتیبه و نقد مواضع تند اهل حدیث / عثمانی بر ضد امام علی (ع)

پیش از آنکه گزارشی از رساله النایبه جاحظ ارائه دهیم، بی‌مناسبت نیست که اشاره کنیم ابن قتیبه دینوری (۲۱۳-۲۷۶) که در مکتب سنی شکل گرفته توسط احمد بن حنبل تربیت شده بود و همچنان متهم به تشبیه هم بود، حقیقتی را درباره بغض اهل حدیث نسبت به امام علی (ع) بیان می‌کند که کم‌نظیر است. اینها باید همان نایبه یا ناصبه باشند که زمانی فکرشان غالب بر اهل حدیث بود. رساله او با عنوان الاختلاف فی اللفظ در واقع نوعی بحث زبانی درباره صفات خداوند، مسائل جبر و اختیار، خلق قرآن و برخی از مسائل دیگر و غالباً بر اساس تفسیر کلماتی است که در قرآن آمده و درباره آنها اختلاف نظر وجود دارد. او در همان آغاز رساله خود را از اهل حدیث و ضد بدعت می‌داند و بحث را بارّد بر قدریه یا همان معتزله که بندگان خدا را فاعل افعال خودشان می‌دانند آغاز می‌کند. (الاختلاف فی اللفظ، ص ۲۲) او می‌کوشد با ارائه آیات و بحث لغوی، نظر آنان را نقد و ابطال کند و هم‌زمان می‌کوشد علیه اهل جبر یا همان مجبره کسانی که در این سوی به افراط گراییده‌اند، مطالبی بیان کند. (ص ۳۰) ابن قتیبه می‌گوید که افراط قدریه در اثبات قدر، اهل حدیث را به لجاجت واداشته و در این سو در مسئله جبر به دام مذهب جهم بن صفوان افتاده‌اند. یکی قائل به «اهمال محض» و دیگری قائل به «اجبار محض» است. (ص ۳۴) بعد از آن به نقد کسانی می‌پردازد که صفات را از خداوند نفی کرده، قائل به کاربرد مجازی صفات درباره خداوند هستند و همه صفات را دارای معنای واحدی می‌دانند. (ص ۳۶) نقد قائلین به خلق قرآن هم در ادامه می‌آید؛ (ص ۳۸) چنان‌که باز بحث درباره صفات ادامه می‌یابد، حتی بحث درباره معنای روح، رؤیت خدا در قیامت و مسائل دیگر. در ادامه نقدی هم بر مشبهه (ص ۵۲) دارد که از قضا خود او هم به نوعی به آن متهم است.

آنچه تا اینجا از این رساله درمی‌یابیم، تلاش ابن قتیبه برای ایجاد یک نگاه بینابین میان دو گرایش معتزلی-جهمی از یک سو و اهل حدیث و سنت از سوی دیگر است. به نظر می‌رسد ابن قتیبه قصد دارد یک خط اعتدالی را تعریف کند. صرف نظر از آنچه در بخش‌های اصلی رساله در مسائل کلامی

دارد، در بخش پایانی رساله همین خط به زعم او اعتدالی را در میان «نواصب و روافض» دنبال می‌کند.

ابن قتیبه معتقد است افراطی‌ها یا همان مشبهه وقتی غلو رافضه را در حب علی و تقدیم او بر دیگران و مدعی شراکت علی در نبوت رسول (ص)، ادعای علم غیب برای ائمه از فرزندان او و دیگر مسائلی از این دست و نیز شتم سلف و بغض و بیزاری از آنان را دیدند، اقدام به مقابله و غلو در تأخیر امام علی (ع) از جایگاه او کردند، در شناخت حق او خستت به خرج دادند، او را متهم به خونریزی و تمایل به قتل عثمان کردند، از دایره «ائمه هدایت» خارج و داخل در «ائمه فتن» کردند و حتی اسم خلیفه را بر وی روا نشمردند، با استناد به اینکه مردم درباره او اختلاف کرده بودند [بر وی اجماع نکرده بودند]، اما همین عنوان خلافت را به یزید بن معاویه دادند؛ چون مردم بر او اجماع داشتند و هر کسی که یزید را به غیر خیر یاد کرد، متهم کردند. آری، بسیاری از محدثان (اهل حدیث) در روایت فضایل امام علی (کرم الله وجهه) و در اظهار آنچه [احادیث فضایل] متعلق به او بود کوتاهی کردند، در حالی که بیشتر این روایات طرق صحیح دارد. این گروه فرزندش حسین را خارجی شمردند و عامل شق عصای مسلمین دانستند و مصداق قول رسول (ص) که فرمود: «من خرج علی امتی و هم جمیع فاقتلوه» شمردند. آنان علی را مساوی اهل شوری دانستند با استدلال به اینکه اگر عمر به برتری وی معتقد بود، او را مقدم بر آنان می‌داشت و کار را به شوری واگذار نمی‌کرد. هر کس که از علی یاد می‌کرد یا حدیثی در فضایل او نقل می‌کرد، کنار گذاشتند و خودشان از نقل آن احادیث خودداری کردند، در حالی که بسیاری از این محدثان فضایل عمرو بن عاص و معاویه را مورد توجه قرار دادند، با اینکه هدفشان آن دو نبود، بلکه علی (ع) بود [یعنی برای نشان دادن بی‌توجهی به او و از سر بغض به دیگران توجه کردند]. اگر کسی درباره علی می‌گفت: «اخو رسول الله و ابوسبطیه الحسن و الحسین و اصحاب الکساء: علی و فاطمه و الحسن و الحسین»، صورتشان برافروخته می‌شد و چشمانشان حالت انکار به خود می‌گرفت و کینه‌ها در سینه‌شان برافروخته می‌شد. اگر کسی قول حضرت رسول (ص) را که فرمود: «من کنث مولاة فعلی مولاة» یا «انت منی بمنزلة هارون من موسی» و مانند آن را روایت می‌کرد، دنبال بهانه‌ای برای خراب کردن این روایات بودند تا از حق علی بکاهند. این رفتار فقط از روی بغض رافضه بود. اینکه به خاطر اینان چیزی را به علی (ع) الزام کنند و گردن او بگذارند که ربطی به او نداشت. این عیناً جهل بود. برای تو بهترین این است که خودت را با محبت یا بغض علی هلاک نکنی و به دلیل جنایت دیگری چیزی بر او [به غلط] تحمیل نکنی. اگر چنین کنی، نادانی هستی که در بغض علی افراط کرده‌ای، در حالی که بر توست تا موقعیت او را نسبت به رسول، از تربیت، برادری و دامادی او و نیز صبر او در مجاهده با دشمنان رسول و زحماتی که در جنگ‌ها کشید و همزمان به دلیل جایگاهی که در علم و دین و شجاعت و فضل دارد بشناسی، بدون آنکه در این شناخت از حدی که سلف در تعریف او گفته‌اند و آنچه از فضایل او می‌شنوی، تجاوز کرده باشی؛ چراکه آنان او و دیگران را می‌شناسند و آنچه [از فضایل وی] بر آن اجماع کرده‌اند، آشکار و غیرقابل تردید است. البته گاهی

دخل و تصرفی در احادیث صورت گرفته است، اما اگر دوستی تو در حق رسول (ص) سبب شده است تا کسانی را که به منازعه و جنگ با علی (ع) برخاسته‌اند، دوست بداری و او را لعن کنی، به بهانه اینکه آن کسان صحابه رسول بوده و به او خدمت کرده‌اند و فکر کرده‌ای که در این مسیر، مانند فردی تسلیم حق حرکت کرده‌ای، بدان که در این باره (بهرت است عکس عمل کنی) باید در حق علی دوستی کنی و این اولویت، به خاطر سابقه او در اسلام، برتری و بزرگی‌های او و نزدیکی‌ای است که خداوند میان او و رسول (ص) در مباحله قرار داده است: «قل تعالوا ندع أبناءنا و ابناکم»، حسن و حسین را خواست، «و نساءنا و نساءکم» فاطمه را صدا کرد، «و انفسنا و انفسکم» علی (ع) را خواست. اگر کسی بخواهد علی را بشناسد، به او شناخته خواهد شد و اگر کسی دنبال چیزی جز این است، سرگردان خواهد ماند. (الاختلاف فی اللفظ و الرد علی الجهمیة و المشبهه، تصحیح عمر بن محمود ابوعمر، ریاض، دارالرایه، ۱۴۱۲ق، ص ۵۴-۵۶)

تحلیل بالا شاهی بسیار خوب برای تحولی است که در مشبهه و مکتب اعتقادی تأسیس شده توسط احمد بن حنبل (م ۲۴۱) ایجاد شده و بر آن است تا مشبهه، مجبره، حشویه و مانند اینها را به نوعی تسنن معتدل به‌ویژه در زمینه نقل فضایل امام علی (ع) منعطف کند.

ابن قتیبه در تأویل مختلف الحدیث هم یادی از النایبته و الحشویه و المجبره کرده است. وی با اشاره به «اصحاب الحدیث» گوید آنان را الحشویه، النایبته و المجبره می‌نامند، گاهی هم الجبریه می‌خوانند. نیز آنان را «غثاء» [کف روی سیل] و «غثر» [سفلة الناس] هم می‌نامند، اما حدیثی مانند آنچه درباره قدریه نقل شده که «مجوس هذه الامه» هستند، یا آنچه درباره رافضه آمده که: «یکون قوم فی آخر الزمان یستون الرافضه» یا درباره مرجئه و قدریه نقل شده که «صنفان من امتی لاتنالهم شفاعتی» یا درباره خوارج آمده: «یمرقون من الدین کما یمرق السهم من الرمیة»، درباره آنان نیامده است. (تأویل مختلف الحدیث، ص ۱۷۰-۱۷۱) اینجا باز تعصب خود را به نفع اهل حدیث و علیه دیگران نشان می‌دهد. طبعاً در پاسخ ابن قتیبه می‌توان گفت که این احادیث بی‌پایه از همین «اصحاب الحدیث» است که برای همه مخالفان خود ساخته‌اند و کارد هم دسته خود را نمی‌برد.

نایبته یا مدافعان معاویه در دوره عباسی

عناوین مشبهه، حشویه و نایبته از یک زاویه با یکدیگر مشترک هستند و آن داشتن بغض امام علی (ع) و شیعه است. کلمه «نایبته» از «نبت» به معنای روییدن و برآمدن و ریشه کلمه نباتات است، اما اینکه به حشویه یا همان اهل حدیث، نایبته گفته می‌شود، بر اساس توضیح کشاف زمخشری و معتزلی به این دلیل است: «و منه قیل للحشویه، النایبته، لحدوث مذهبهم فی الاسلام من غیر اولیة لهم فیه». این گروه بی‌ریشه‌ای است که پس از اسلام برآمده و ریشه قدیمی ندارد. (الکشاف، ج ۴، ص ۱۶۳)

این جریان از زمان بنی امیه و با تبلیغات آنان شکل گرفت، اما در دوره عباسیان که رقبای بنی امیه بودند و سابقه تشیع در بیت هاشمی داشتند تضعیف شد. با این حال در چند نسل، ریشه های آن استوار شده و چنان که در تحلیل پیش گفته ابن قتیبه هم آمده، استدلال هایی در خود داشت، مانند اینکه علی خلیفه نبود؛ چون اجماع بر وی نبود، در حالی که برای معاویه و یزید اجماع حاصل شد. محدود کردن نقل فضایل امام نیز سیاست امویان بوده و این علاوه بر طعن و لعن آشکار وی بر روی منابر بوده است. این مسیر تا قرن سوم ادامه یافت و در مقابل، علاقه مندان به امام علی (ع) از آنان ناخشنود بودند و حشویه و نابتة و ناصبه را مکرر یاد و تحقیر می کردند.

ممکن است با توجه به کاربرد فراوان تعبیر نابتة در آثار معتزله، آنان مبدع آن باشند، چنان که تعبیر به ناصبه برای همان گروه نابتة از سوی شیعیان استفاده می شد. می شود تصور کرد که پس از سقوط امویان جریانی به دنبال ادامه راه آنان و حتی در صدد بازگرداندن دولت آنان بودند و نابتة به عنوان گروهی طرفدار معاویه و گاه با عنوان سفیانیة شناخته می شد.

جاحظ می گوید بشر بن معتمر در قصیده ای از «اباضیه، رافضه، حشویه و نابتة» یاد کرده است. (الحيوان، ج ۶، ص ۳۴۸، ۵۳۱) پیش از این هم گذشت که اسکافی تعبیر حشویه و نابتة را با یکدیگر به کار برده است. (المعیار و الموازنه، ص ۷۱-۷۲) بیشترین کاربرد این کلمه در آثار جاحظ و به ویژه در رساله النابتة اوست که اثری مستقل در این باره به شمار می آید. او در دو رساله الحکمین و النابتة گروه های سفیانیة، مروانیة و نابتة را به عنوان کسانی که خلافت معاویه را تأیید می کردند، یاد می کند. (بنگرید به: رسائل الجاحظ، السیاسیه، مقدمه، ص ۵) جریان مدافع اموی در دوره عباسی از سوی جاحظ لقب نابتة، عثمانیه، عمریه و بکریه دارد. (همان، ص ۳۸) مصحح این رسائل معتقد است که عباسیان جریان نقد نویسی علیه این گروه را تقویت کردند و چه بسا جاحظ برای نزدیکی به آنان رساله هایی مانند نابتة و فضل هاشم علی عبد شمس را نوشت. نویسنده مزبور اشاره به آن دارد که نابتة تعبیری است که در بصره به کار می رفته (همان، ص ۳۰) و طبعاً درباره تندروهای عثمانی آن دیار بوده است.

نابتة و حشویه

در نیمه اول قرن چهارم کاربرد کلمه نابتة در آثار مسعودی دیده می شود. در اینجا تأکید بر امر تشبیه و باور این دو گروه به تجسیم است. به عبارت دیگر اینجا تعارض و دشمنی آنها با امام علی (ع) مطرح نیست، بلکه مسئله تشبیه مهم است. دلیلش این است که برای معتزله این جنبه از قصه اهمیت زیادی دارد و البته چنان که خواهیم دید، در اصطلاح خاص جاحظ، هم مسئله تشبیه در بحث از نابتة اهمیت دارد و هم مسئله دشمنی با اهل بیت که بر اساس آن رساله ای نوشته است.

خیاط معتزلی در کتاب الانتصار که آن را در پاسخ به نقد ابن الروانندی علیه جاحظ نوشته، چندین بار از فرقه نابتة، گاه با همین تعبیر نابتة و گاه با «النوابت» یاد کرده است. این موارد اشاره به اهل حدیث دارد. از جمله در جایی از آن کتاب، از اینکه فرقه‌ها، مثلاً روافض یا مرجئه یا مشبهه، خودشان برخی از فرقه‌های خودشان را تکفیر می‌کنند، از نوابت هم یاد کرده و گفته است:

و هذه النوابت فرق مختلفة في القرآن و بعضها يكفر بعضا. (الانتصار، ص ۶۹)

در جای دیگری نوابت را در شمار فرقه‌هایی می‌آورد که قدرت خداوند بر ظلم را قبول دارند (همان، ص ۱۸) و اینکه علم خداوند را به علم قدیم می‌دانند. (ص ۷۵) در مورد دیگری بین ابن الروانندی و خیاط بحث از نسبت دادن عقاید برخی از فرق به برخی دیگر است و ضمن آن اشاره به قول نابتة در جبر و تشبیه مورد تأکید قرار گرفته و از اشتراک آنان با معتزله در پذیرفتن ولایت اصحاب رسول یاد شده است. (همان، ص ۱۴۴-۱۴۵) این مسئله به دلیل عثمانی‌گری معتزله بصره است که خیاط از آن شمار است. در مورد دیگری از نابتة به عنوان گروهی که «الفئة الباغية من اهل الشام» هستند، یاد شده است. (همان، ص ۱۳۹) در جای دیگری ضمناً اشاره به هواداری نابتة از بنی امیه و اطلاق نام عثمانیه بر آن شده است. (همان، ص ۱۵۶)

مسعودی در شمار فرقه‌های مختلف و در کنار هم از «النابتة و الحشویه» یاد کرده است. (التنبیه و الاشراف، صص ۱۹۹، ۲۳۷، ۲۹۱، ۲۳۴) ندیم نیز در جایی باز نابتة و حشویه و مجبره را کنار هم آورده و در شمار مؤلفان حشوی مذهب نوشته است:

ابن کلاب از جمله نابتة الحشویه، عبدالله بن محمد بن کلاب قطان است. (الفهرست، صص ۲۵۴، ۲۵۵. اشتباهاً در متن چاپی «بابیة» آمده است.)

صاحب بن عباد (۳۸۵م) هم ذیل لغت نابتة می‌گوید:

النابتة، قوم من الحشویه لا رأی لهم: اینان دسته‌ای از حشویه هستند که رأی ندارند. (المحیط فی اللغة، ج ۹، ص ۴۴۶)

در اینجا رأی باید به معنای عقل باشد، چنان‌که معتزله به اصحاب رأی هم شناخته می‌شوند و صاحب هم معتزلی است. در تاج العروس هم آمده است:

النوابت، طائفة من الحشویه، گروهی که بدعت غریبی در اسلام ایجاد کردند. شیخ ما می‌گفت: «جاحظ رساله‌ای درباره آنها دارد و آنها را قرین رافضه قرار داده است». (تاج العروس، ج ۳، ص ۱۴۳-۱۴۴)

قرین می‌توانست به دلیل اتهام تشبیه به هر دوی آنها باشد.

ابوتمام نیشابوری (نیمه قرن چهارم) یکی از فرقه‌های اهل حدیث را «نابتة» دانسته و همان‌جا بحث

را با باور آنان به تجسیم آغاز کرده است. پیش از آن از چندین فرقه از اهل سنت و نیز شیعه که متهم به تشبیه شده‌اند، مانند هشامیه یا جوالیقیه یاد شده است. از جمله باورهای آنان این است که معتقدند خداوند آدم را بر صورت رحمن خلق کرد. نیز باور دارند که خداوند بر کرسی نشسته و بر جای می‌نشیند و برمی‌خیزد و اینکه خداوند هر شب جمعه به آسمان دنیا پایین می‌آید. اینکه مؤمن حتی اگر کبیره انجام دهد، برای ابد در آتش نمی‌ماند. اینکه خداوند احدی از امت محمد را داخل آتش نمی‌کند. افضل مردم پس از رسول، ابوبکر، عمر، عثمان و علی و شش نفر دیگر از کسانی است که وعده بهشت به آنان داده شده است. پس از آن دیگر صحابه‌اند. (باب الشیطان من کتاب الشجره، ص ۶۲-۶۴) با توجه به اینکه کلمه نابتة در این نسخه (نسخه بدل‌هایی هم دارد) اطمینان‌داشتن بر اینکه مقصود او نابتة مورد نظر است، کمی دشوار به نظر می‌رسد، اما درباره تجسیم و تشبیه اتهامی است که در منابع دیگر هم نسبت به نابتة وجود دارد. همچنین در یک مورد یا به اشتباه در مقالات و الفرق (ص ۹۴) سعد بن عبدالله اشعری «العامه»، النابتة ضبط شده و در پاورقی گفته شده که صحیح آن همان العامه است.

نجاشی از یک عنوان کتاب علیه نابتة یاد کرده است. او به نقل از کشتی ذیل عنوان ابویحیی جرجانی، او را از بهترین اصحاب حدیث دانسته و گفته که آثار زیادی علیه حشویه نوشته است. از جمله آنها کتاب محنة النابتة است که در وصف مذهب اهل حشو و فضایح آنان است. عنوان دیگر کتاب او مفاخرة البکریة و العمریه است. همین‌طور در میان آثار او فضایح الحشویه و استنباط الحشویه و الرد علی الحنبلی است. (رجال النجاشی، ص ۴۵۴-۴۵۵؛ الفهرست طوسی، ص ۳۴) شیخ طوسی در جایی با استناد به ماجرای مسطح می‌گوید: این حکایت دلالت بر آن دارد که اصحاب بدر می‌توانند گناه کنند، به خلاف آنچه «نوابت» مدعی آن هستند. (التبیان فی تفسیر القرآن، ج ۷، ص ۴۲۲) انطباق یا قرابت میان نابتة با حنابله و حشویه در عبارات قاضی عبدالجبار هم آمده است. (شرح اصول الخمسه، ص ۵۲۷) وی در جای دیگری نوابت را بخشی از اصحاب حدیث دانسته است، (فضل الاعتزال و طبقات المعتزله، ص ۱۴۹) چنان‌که «نوابت» و «مجبوره» را در کنار یکدیگر آورده است. (همان، ص ۱۳۶) در جای دیگری با آوردن این حدیث که رسول خطاب به علی و حسن و حسین و فاطمه فرمود: «أنا حرب لمن حاربکم، انا سلم لمن سالمکم» می‌نویسد:

العجب من هذه النوابت، الذین یروون هذا الحدیث ثم یتولون معاویة: شگفتی از این نوابت است که این حدیث را نقل می‌کنند، اما معاویه را دوست دارند. (طبقات المعتزله قاضی عبدالجبار، چاپ شده در فضل الاعتزال، ص ۲۸۴)

در یک گزارش هم آمده است که اصحاب رأی نام نابتة و حشویه را برای «اصحاب سنت» به کار برده‌اند. (طبقات الحنابله، ج ۱، ص ۳۶) در قرن هشتم شاطبی به طور مکرر از کلمه «النابتة» استفاده کرده است، اما به معنای قدیم آن نیست و بیشتر به معنای گروهی همج‌الرعا است و بی‌مناست که

از نظر وی برخی باورهای نادرست دارند. (الاعتصام، صص ۱۸۹، ۵۸۴، ۵۸۵)

طبعاً بهترین اثر درباره نایبه رساله جاحظ است که اختصاصاً آراء و افکار آنها را نقل و البته به تندی نقد کرده است. این رساله در قرن یازدهم در اختیار احمد بن محمد خفاجی (م ۱۰۶۹) در کتاب شفاء الغلیل فی کلام العرب من الدخیل (ص ۳۰۰) بوده و از آن یاد کرده است. علی بن شهاری صنعانی (۱۱۹۰) در کتاب بلوغ الارب و کنوز الذهب (ص ۴۵۷) به «الحشویة النایبة» اختصاص داده و آنان کسانی هستند که خود را اصحاب الحدیث نامیده‌اند. در واقع کسانی هستند که اجماع بر جبر و تشبیه دارند. آنان اهل سلف را هم مذهب خود می‌پندارند، منکر کلام و بحث و جدل هستند و روی تقلید و ظواهر روایات تأکید دارند و گویند خدا بر عرش نشسته است و ... کرایسی و احمد بن حنبل و احمد بن نصر خزاعی که واثق او را کشت، از آنهایند، همین طور اسحاق بن راهویه و داود اصفهانی. پس از آن شمار دیگری را هم یاد می‌کند. تکیه او عمدتاً بر جبر و تشبیه است و اشاره به مواضع آنان درباره امام علی (ع) ندارد.

جاحظ و نایبه

جاحظ رساله ویژه‌ای درباره نایبه دارد و بیش از هر کسی از این اصطلاح استفاده کرده است. او جز در این رساله در موردی طبق سنت معتزله، نایبه را با حشویه در کنار هم آورده است (رسائل الجاحظ الکلامیه، ص ۱۶۶) و در جای دیگر مرجئه را با نایبه در کنار هم آورده است. (همان، ص ۵۳) در جای دیگری عقیده نایبه را در تشبیه مانند رافضه می‌داند. (همان، صص ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۵) در جای دیگری درباره تشبیه سخن می‌گوید، یهود و رافضه را در آن شریک می‌داند و پس از آن از مشبهه، حشویه و نایبه یاد می‌کند. (همان، ص ۲۸۴) این رساله با عنوان رساله در بنی امیه در جمهرة رسائل العرب (ج ۴، ص ۵۶، به کوشش احمد زکی صفوت، بیروت، المكتبة العلمیه) گویا با تصحیح بهتری منتشر شده، اما ارجاع ما به صفحات همان الرسائل الکلامیه است. آنچه در ادامه می‌آید، گزارش اجمالی است.

جاحظ در آغاز رساله خود می‌گوید در یک دوره تاریخی، از عصر رسول تا ششمین سال خلافت عثمان، مسلمانان بر توحید صحیح، اخلاص محض، الفت و اجتماع کلمه بر کتاب و سنت بودند. در آن دوره از بدعت، نزاع و حسد میان نشان خبری نبود تا آنکه اختلاف پیش آمد و عثمان با آن وضع کشته شد، در حالی که او به آنان گفت با چه مجوزی کسی را که شهادتین می‌گوید و رو به قبله نماز می‌گذارد می‌کشند؛ آن هم کشتنی با آن صورت که همسرش از او محافظت کند و دو انگشتش قطع شود، بعد هم جسد او را پایمال کنند و در مزبله بیدازند. این در حالی بود که رسول موارد قتل را از قتل عمد، زنا، محصنه و ... روشن کرده بود. در اینجا بحث انتقام گرفتن از خون عثمان پیش آمد، خونی که در حضور مهاجران و سلف قدیمی از صحابه، انصار و تابعین ریخته شده بود. مردمان در برابر این قتل مواضع مختلفی داشتند. برخی قاتل بودند، برخی به او کمک کردند، برخی وی را خوار کردند، کسانی هم قدرت

یاری نداشتند و شماری هم از روی حسن نیت حق او را ضایع کردند. (رسائل الکلامیه، ص ۲۴۰)

این جریان ادامه داشت تا عهد علی (ع) آغاز شد، جنگ جمل، صفین، نهروان و وقایع دیگر تا آنکه علی بن ابی طالب به دست اشقی الناس کشته شد، خداوند شهادت را نصیب او کرد و قتل و لعن را برای قاتل او قرار داد. بعد از وی هم حسن بن علی آمد و چون شاهد پراکندگی یارانش بود، از جنگ کناره گرفت.

سپس معاویه بر سریر قدرت نشست، باقی مانده اعضای شورا را کنار گذاشت و در سالی که آن را عام الجماعه نامید، با قهر و جبر حاکم شد. این همان سالی است که امامت به پادشاهی تبدیل و خلافت، قیصری شد. وی خلاف های زیادی کرد که تنها یکی از آنها رد حکم رسول «الولد للفراش و للعاهر الحجر» بود و با این اقدام خود، از حکم فاجر به حکم کافر وارد شد. (ص ۲۴۲)

کشتن حجر بن عدی، دادن مصر به عمرو بن عاص، بیعت گرفتن برای یزید، حیف و میل فیء از جمله جرایم اوست. مواردی که انکار کتاب و رد سنت بود و این اولین کفری بود که از امت آشکار شد. بسیاری با رد کفر معاویه کافر شدند، کسانی چون نابتة عصر ما که می گویند او را دشنام ندهید؛ چون صحابی بوده و می گویند که سب معاویه بدعت است و کسی که با او بغض بورزد، با سنت مخالفت کرده است.

اما جرایم یزید بن معاویه از جنگ با مکه، مباح شمردن غارت مدینه و قتل امام حسین در میان بیشتر اهل بیتش و کسانی که مصابیح الظلام و اوتاد الاسلام بودند، بعد از آن قضایا از جمله جرایم اوست. حال چه با دست خودش کشته باشد و چه او را به دست دشمن حسین سپرده باشد، کسی که جز با کشتن حسین آرام نمی گرفت. اگر قتل او و مباح شمردن غارت مدینه و هتک حرمت آن کفر نیست، حمله به کعبه و هدم بیت الحرام و رفتاری که با سر امام حسین کرد و بنات رسول الله را به این شهر و آن شهر کشاند و سخنان عبیدالله را گفت: «بگذارید این راه هم بکشم تا ریشه این خاندان قطع شود»، چگونه باید قضاوت کرد؟ (ص ۲۴۳)

آنها از هیچ عمل قساوت آمیزی [در قتل حسین و ...] برای رسیدن به اهدافشان خودداری نکردند. آیا این اعمالشان ناشی از نصب (ناصبی گری)، سوء رأی، حقد، کینه و نفاق نیست؟ اینها کمترین مرحله فسق و گمراهی است. فاسق ملعون است و کسی که از شتم ملعون نهی کند، خودش ملعون است. اکنون «نابتة» روزگار ما می گویند که سب به والیان بد، فتنه و لعن کردن ستمگر بدعت است، حتی اگر آنان اعمال نادرست و زشت داشته باشند، اولیاء را بترسانند، به دشمنان پناه دهند، اظهار قدرت [ستمگرانه] داشته باشند و امت ها را خوار و رعیت را قلع و قمع کنند. اینها کارهایی است که به کفر می انجامد و از گمراهی بالاتر است. این افراد گمراه تر از کسانی هستند که اینان از شتم آنان

خودداری می‌کنند و از آنان برائت نمی‌جویند. کسی که به دلیل قتل، کافر بر او اطلاق می‌شود، مانند کسی نیست که به دلیل رد سنت و هدم کعبه کافر خوانده می‌شود. چنین کافری مانند کسی نیست که خدا را به خلق تشبیه می‌کند و کسی که برای تشبیه، کافر می‌شود، مانند کسی نیست که به دلیل «تجویر» [جور و ستم] کافر خوانده می‌شود و نابته از این زاویه کافرتر از یزید و پدرش و عبیدالله و پدرش هستند: «و النابتة فی هذا الوجه اکفر من یزید و ابیه و ابن زیاد و ابیه»؛ به ویژه اگر خبر تمثیل یزید به شعر ابن زبیری «لیت اشیاخی ...» درست باشد. (ص ۲۴۳)

اینکه نابته جور را بر خداوند روا می‌شمارند [عقیده به تجویر در برابر عدل] و او را تشبیه به خلق می‌کنند، از این هم بزرگ‌تر و بدتر است. اینها خود می‌گویند کسی که مؤمنی را از روی عمد بکشد، ملعون است. حال قاتلی که سلطان ستمگر و امیر عاصی است، از سوی اینان سببش روا نیست و خلعتش مجاز نه! حتی اگر صلحا را بترساند، فقها را بکشد، فقیران را گرسنگی دهد، به ضعیفان ستم و حدود را تعطیل کند و ...

اینان [بنی‌امیه] همین رفتارها را داشتند تا عبدالملک بن مروان و فرزندش ولید و عاملش حجاج و دیگران آمدند. دوباره خانه خدا را منهدم کردند، با مدینه جنگیدند، قبیله واسط را تغییر دادند و نماز جمعه را به تأخیر انداختند. وقتی کسی در مورد اخیر اعتراض کرد، او را کشتند. تا آن زمان هنوز کسانی بودند که برمی‌خاستند و اعتراض می‌کردند، اما عبدالملک و حجاج از این کار نهی می‌کردند و به معاقبه این افراد می‌پرداختند. آنها می‌گفتند خلیفه شخص، از رسول آن شخص، مقامش بالاتر است. روی دست زنان و مردان مسلمان نقش [داغ] می‌زدند تا آنان را به قرای خود بازگردانند، فقها را می‌کشتند، ائمه هدی را سب و با عترت رسول الله دشمنی می‌کردند: «و النصب لعنة رسول الله» (ص ۲۴۴-۲۴۵)

امویان یکسره در راه تمرد بر خداوند، استخفاف دین، خوارکردن مسلمانان و مبتدل کردن اهل حق هستند. شاهدش هم این است که امرای آنان روی منبر، طعام و شراب می‌خوردند، کاری که حُبیش بن دجله و طارق مولی عثمان و حجاج و دیگران کردند. اگر این کارهای کفرآمیز نبود، امروز نابته و رافضه کفرشان به اینجا نمی‌رسید.

نابته امروز و این روافض باورهای تشبیهی و تجسیم‌ی دارند و برای خدا صورت واحد قائل هستند. نابته به مخلوق بودن قرآن باور دارند و دنباله‌رو احمد بن حنبل در این مسئله، یعنی خلق قرآن هستند. این نوابت که حالا برآمده‌اند و عوام هم پیرو آنان هستند، سبب شده است تا رنگ غالب بر این قرن، کفر باشد و آن باور به تشبیه و جبر است. کفر اینها از کفر گذشته و به دلیل اعمال فسقی که انجام می‌شد، بالاتر و بدتر است. (الرسائل الکلامیه، ص ۲۴۶)

تا اینجا گزارش ما از رساله نابته به اجمال بیان و چنان‌که ملاحظه شد، تعبیر نابته به عنوان یک فرقه

برای کسانی است که مدافع سخت امویان هستند و رسماً امام علی (ع) و امام حسین (ع) را تنقید می‌کنند.

جاحظ و نقد سفیانیه

موضع جاحظ به عنوان یک معتزلی علیه بنی امیه است، اما روی عثمان تعصب دارد. جاحظ میراث دار معتزله عثمانی بصره است، اما عثمانی‌گری را تا عثمان دنبال می‌کند، چنان‌که در العثمانیه او شاهد هستیم، اما نه تنها به معاویه و خلف او باور ندارد که سخت منتقد آنهاست. جاحظ در رساله الحکمین موضع تندی علیه معاویه دارد و اساساً او را قابل مقایسه با امام علی (ع) نمی‌داند. وی در بخش مفصلی از این رساله از گروهی با عنوان سفیانیه یاد می‌کند که می‌کوشند تا از نظر تئوریک و تاریخی مشروعیت خلافت معاویه را ثابت کنند و او را اولی به خلافت بدانند.

جاحظ برخی از فضایل نقل شده برای معاویه و به ویژه اعتماد عمر و عثمان به وی را قبول دارد، اما او را مستحق امامت نمی‌داند. (الرسائل السیاسیه، ص ۳۴۱، ۳۴۵) وی در تحلیل‌های خود از حيله‌گری معاویه، قرآن سر نيزه کردن و رشوه‌دهی او به مخالفان برای رام کردن آنها نیز به عنوان موارد قذح معاویه یاد کرده است (همان، ص ۳۵۰-۳۵۱) همچنین بر تقوای علی (ع) و بی‌دینی معاویه مکرر تأکید دارد و از جمله در اینجا هم معاویه را به دلیل ادعای برادری زیاد بن ابیه تکفیر می‌کند. (همان، ص ۳۶۸) جاحظ در تحلیل خود در اخبار حکمیت و مسائل اطراف آن سعی می‌کند شخصیتی متناسب با باورهای خود و به دور از آنچه شیعه و خوارج از او می‌شناسند، ترسیم کند و در این باره تلاش زیادی می‌کند. (همان، ص ۳۷۷) او می‌گوید عامه وقتی از قتل عثمان ناراحت شدند، به معاویه متمایل شدند. (همان، ص ۳۷۹) وی نظر معتزله را نظر میانه‌ای در میان گروه‌های دیگر به ویژه شیعه، خوارج و اهل حدیث و متمایلین به معاویه می‌داند. (همان، ص ۳۸۰) در این تحلیل‌ها گاهی نامی از نوابت، اهل حدیث و عثمانیه هست، اما به طور آشکارتر از آنان به عنوان «سفیانیه»، «مروانیه» و برخی از منتسبین به «غیلانیه» یاد می‌کند. به گفته او اینها مدافعان معاویه هستند و او را «قاسط» یا ظالم نمی‌دانند. (همان، ص ۳۸۳-۳۸۴)

وی از آنجا به بعد به شرح عقاید سفیانیه می‌پردازد. از دیدگاه او استدلال آنها درباره معاویه به دلیل احترامی است که عمر و عثمان به او می‌گذاشتند و مناصبی به او سپردند و همین استحقاق او را برای خلافت توجیه می‌کند. (همان، ص ۳۸۵) آنها او را در خونخواهی عثمان محق می‌دانستند و در استحقاق خلافت از بقیه اعضای باقیمانده شورای عمر محق‌تر می‌دانند و ادله‌ای برای عدم شایستگی هر یک از اعضای شورا بیان می‌کنند. (ص ۳۸۸-۳۹۰) جاحظ از قول سفیانیه نقل می‌کند که آنها بر این باورند که دین و شمشیر باید با هم باشد؛ چراکه حتی نصارا هم که شمشیر در دینشان نیست، مجبور شدند از آن استفاده کنند. پس اگر دین و شمشیر لازم است، باید در اختیار یک

شخص باشد. نمی شود یک نفر مسئول دین و فرد دیگری به عنوان پادشاه کار سیف انجام دهد. (همان، ص ۳۹۱) ظاهراً بر آن اند که معاویه چنین شخصی بود که هم دین و هم ملک را نگاه داشت. جاحظ ضمن اینکه این گروه را «الناصره الملعین» می خواند، می گوید استدلال های اینان را خود معاویه هم نکرد. (ص ۳۹۳) در اینجا باز تأکید می کند که اصحاب اخبار و سیره این استدلال های سفیانیه را نقل نکرده اند؛ کسانی مانند زهری و محمد بن اسحاق که هر دو امام اهل حجاز در علم سیر و نقل اخبار هستند یا کسانی مانند قتاده، مورخ بصری، یا سماک بن حرب در کوفه، یا شعبی و ابن شبرمه و قاسم بن معن و کسانی از اهل بصره مانند ابن عیینه، مسلمة بن محارب، ابو عمرو بن العلاء، یونس بن حبیب، محمد بن حفص و شماری دیگر [از مورخان و راویان اخبار] که جاحظ از آنها یاد می کند. (ص ۳۹۳) جاحظ به این اعتراض سفیانیه بر مشروعیت خلافت امام علی پاسخ می دهد که گفته اند اجماع حاصل نشد و او می گوید اجماع تابع فضل و برتری [علی] است. وقتی کسی خودش جایگاه بلندی دارد، آنان باید بر او اجماع کنند. (ص ۳۹۵) آنها گفته اند چرا علی بن ابی طالب باقیمانده اعضای شورا را مبنای کار تعیین خلافت قرار ندارد و جاحظ می گوید که او الزامی برای استفاده از آن شورا نداشت. (ص ۳۹۷) جاحظ اولویت امام علی را به خلافت به دلیل قرابت، روایت [علم]، سابقه و زهد او می داند. (ص ۳۹۸) سفیانیه گفته اند که معاویه حق داشت خونخواه عثمان باشد، جاحظ می گوید به فرض درستی آن، این استحقاق خلافت را برای او به همراه ندارد. (ص ۳۹۸) او اتهام دست داشتن علی (ع) در قتل عثمان را هم رد می کند و می گوید: نه او را کشت و نه در این باره به کسی یاری رساند. (ص ۴۰۰)

بی مناسبت نیست که اشاره کنیم جاحظ در گزارش آرای فرقه های مختلف و حتی نقدها گاه متعارض هم سخن می گوید. در یک سطح ممکن است متهم به بازیگری در واگویی کردن آرا و نقد آنها باشد، کسی که هر بار بخواهد می تواند از هر کسی که دوست دارد، دفاع کند. اما در کل چنین نیست و خود او در مقدمه کتاب الحیوان (ج ۱، ص ۱۳) اشاره می کند که به همان مقدار که آرای «ناصره» را نقل می کند، به شرح آرای رافضه، زیدیه، خارجییه و ضراریه هم می پردازد. او می گوید این طور نیست که وقتی آرای ناصبیه را نقل می کند، ناصبی باشد یا وقتی آرای رافضه را می گوید، رافضی شده باشد.

بقایای ناصبه و نایبه

چرخش در مذهب عثمانی. سفیانی به سمت سنی که اندک اندک رو به میانه روی می رفت، از قرن سوم آغاز شد و احمد بن حنبل، چنان که در مقاله دیگری شرح آن آمده، نقش مهمی در این مسیر داشت. او در دو زمینه فعال شد. نخست نقل فضایل امام علی (ع) در کنار فضایل دیگر صحابه که در این زمینه فراوان کار کرد و دیگری رسمیت بخشیدن به خلافت امام علی (ع) به عنوان چهارمین خلیفه و مشروع کردن آن در میان کسانی که از اساس به این امر باور نداشتند و مانند استدلال های

پیش گفته که جاحظ نقل کرده، استدلال هایی برای نادرستی آن ارائه می کردند. از این دوره به بعد به تدریج منابع تاریخی. حدیثی سنی به محو کردن آثاری پرداختند که نشان می داد سفیانیه و عثمانیه سلف آنان بوده اند. آنان افراد عثمانی افراطی را مورد طعن قرار دادند و رنگ منابع را به کلی عوض کردند. اینکه در دوره اموی و شاید تا مدت ها بعد در برخی از مناطق دوردست، سنت سب به امام علی (ع) وجود داشت، در برخی از کتاب ها گزارش شده، اما اخبار آن در مناطق بعدی محدود نقل شده است. ابن مجاور (۶۹۰م) در تاریخ المستبصر که درباره صفت بلاد یمن، مکه و بعضاً حجاز است، می نویسد که برخی از حنابله در جایی از یمن ساکن شدند. آنها می گفتند:

لا یكون الحنبلی حنبلیا حتی بیغض علیا سویا. (تاریخ المستبصر، ص ۳۰۹، قاهره، ۱۹۹۶)

در میان آثار جدلی امامیه نیز درباره نواصب که گاهی برای همه سنیان به کار می رفت، این تعبیر نقل شده است:

لا یكون الرجل سنیا حتی بیغض علیا و لو قدر خردل. (اخبار و احادیث و حکایت در فضایل اهل بیت رسول، عمادالدین طبری، ص ۴۶)

صاحب کتاب نقض که نام کتابش بعضی مثالب النواصب فی نقض بعض فضائل الروافض است، از علی بن حشرم نقل می کند:

شنویدم که گفت حاضر بودم در مجلس احمد حنبل. از وی شنویدم که گفت: «لا یكون الرجل سنیا حتی یُبغض علیا قلیلا». من گفتم: لا یكون الرجل سنیا حتی یحب علیا کثیرا. (اصل روایت در علل الشرایع، باب ۲۲۲، ص ۴۶۸؛ بنگرید به: قاموس الرجال، ج ۱، ص ۴۶۱)

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

آنگاه عبدالجلیل می افزاید:

پس شبهت نیست که شیعت، مجتهدان چنین را دوست ندارند، پس اگر مجتهد دوست علی باشد، دوستش دارند؛ چنان که بوحنیفه و شافعی. (نقض، ص ۴۸۲، تهران، ۱۳۵۸ و بنگرید به: کامل بهایی، ص ۶۶، تهران، ۱۳۸۳)

اشاره عبدالجلیل به احمد بن حنبل است که تصویری که او از وی داشته، مبتنی بر همان سخنانی بوده که او را دشمن امام علی (ع) تصویر می کرده است. وی در جایی از نقض می نویسد:

از مجتهدان احمد حنبل است که به عداوت امیرالمؤمنین تظاهر کرده است. علی بن حشرم روایت کرده است: در محفل احمد حنبل فضایل امیرالمؤمنین می گفتم. فضریونی و طردونی مرا بزدند و براندند و سبب عداوت احمد حنبل با امیرالمؤمنین آن بود که جدش را ذو الثدیة در غزات نهروان کشته بود. (نقض، ص ۲۳۷)

البته می‌دانیم که اگرچه او در یک دوره، مانند دیگر عثمانیه می‌اندیشید، اما روش خود را عوض کرد. نگارش کتابی با عنوان الرد علی الحرقوصیه از محمد بن جریر طبری (رجال النجاشی، ص ۳۲۲)، این طور تفسیر شده که آن را در اثبات حدیث غدیر علیه نواصب که ممکن است گاهی به عنوان خارجی‌های ضدامام علی هم به کار رود نوشته است. حرقوص بن زهیر بجلی (یا سعدی، بنگرید به: اسد الغابه، ج ۱، ص ۴۷۴) معروف به ذی ثدیه در نهروان کشته شد. (الانساب سمعانی، ج ۱۲، ص ۱۱۷؛ درباره الرد علی الحرقوصیه بنگرید به: کتابخانه ابن طاووس و احوال و آثار او، ص ۲۸۶-۲۸۸) دیدیم که در قرن ششم ادعا شده که احمد بن حنبل از نسل ذی‌الثدیه است، اما چیزی در کتاب‌های انساب جاری در این باره یافت نشد.

اما اینکه احمد بن حنبل چنین سخنی را درباره وجود بغض در سنیان با چه انگیزه‌ای گفته، مهم است. می‌دانیم که او در صد آن برآمد تا امام علی (ع) را به عنوان چهارمین خلیفه در میان اهل سنت جدید رسمیت بخشید و فضایل او را در کنار باقی صحابه درج کند. ممکن است با این جمله قصد داشته تا سابقه بغض نسبت به امام را در سلف خود بیان کند. در هر صورت می‌دانیم که او در نقل فضایل امام علی (ع) ید طولایی دارد. خطیب بغدادی از قول پسر او نقل می‌کند که گفت:

زمانی پیش پدر بودم. گروهی از کرخیین آمدند و از خلافت ابوبکر و عمر و عثمان فراوان گفتند. بعد از خلافت علی [به بدی] یاد کردند و طولش دادند. پدرم سرش را برداشت و گفت: «یا هولاء! قد اکثرتم القول فی علی و الخلفاء، إن الخلافه لم تزین علیا بل زینتها: خلافت به علی زینت نداد، او به خلافت زینت داد». بسیاری گفت: وقتی این روایت را برای برخی شیعه نقل کردم، گفت: نیمی از بغضی که در دلم از احمد حنبل داشتم، از قلمم خارج شد. (تاریخ بغداد، ج ۴، ص ۴۱۲)

با وجود این شواهد، برخی از منابع شیعی همچنان نسبت به احمد بن حنبل و حنابله بدبین بودند و می‌گفتند در تصور برخی از شیعیان ریشه دشمنی احمد با امام علی (ع) برای آن است که از نسل ذوالثدیه است. (مناقب ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۲۲۱) درباره تعارض دو جمله نقل شده از احمد درباره بغض نسبت به امام در میان سنیان و آنچه از او در فضایل و مناقب امام نقل شده، گفته شده است که تضادی میان آنها نیست. جمله اول درباره سابقه این مسئله، یعنی بغض است که تا زمان سعودی ادامه داشت و همچنان کاروان حج اهل سنت با «جمل عایشه» به حج می‌آمدند که سعودی منع کرد. (قاموس الرجال، ج ۱، ص ۴۶۲) به هر روی احمد بن حنبل ده‌ها فضیلت برای امام علی (ع) روایت کرد که از جمله آنها حدیث غدیر بود. ابن عساکر می‌گوید:

محمد بن منصور گفت: از احمد بن حنبل شنیدم که گفت: «ما جاء لأحد من اصحاب النبی (ص) من الفضائل ما جاء لعلی بن ابی طالب: آن اندازه که فضیلت برای امام علی (ع) نقل شده، برای هیچ کس نقل نشده است. (تاریخ دمشق، ج ۳، ص ۸۳، ش

مجموعه‌ای از این فضایل در کتاب فضائل الصحابه او که در دو جلد منتشر شده آمده است. در کتاب السنه او هم مطالبی در این باره هست. (برای برخی از اطلاعات دیگر مربوط به این بحث به مقاله «نقش احمد بن حنبل در رواج عقیده تربیع» مراجعه کنید.)

در هر حال از این پس است که فضایل امام علی (ع) آزادانه‌تر در منابع حدیثی نقل می‌شود. این در حالی بود که در آثاری مانند بخاری و مسلم که درست در همین مرز زمانی، یعنی میانه قرن سوم نوشته شده، هنوز نشان جدی از دوره قبل وجود دارد، به‌ویژه که از نظر محتوای فکری. کلامی همچنان بر مبنای «اهل حدیث» شکل گرفته است.

به نظر می‌رسد حنابله مهم‌ترین گروهی بودند که ضمن پذیرفتن اصول جدید ترسیم شده توسط احمد حنبل تا مدت‌ها میراثی از گذشته در خود داشتند. شافعی‌ها و حنفی‌ها تا حدی متأثر از جریان‌های شیعی به‌ویژه زیدی بودند، اما حنبلی‌ها هم با وجود سوابق مذکور به سمت نقل فضایل اهل بیت روی آوردند و از قرن پنجم و بعد از آن آثار متعددی در این زمینه نوشتند؛ آثاری که به‌ویژه منبع مهمی برای کشف الغمه از علی بن عیسی اربلی در نیمه دوم قرن هفتم بود. وی از آثار حنابله درباره اهل بیت در نگارش کتاب خود بهره فراوانی برد؛ چنان‌که برخی از مشایخ وی رسماً حنبلی بودند (علی بن عیسی اربلی و کشف الغمه، رسول جعفریان، مشهد، ۱۳۷۳، صص ۴۴، ۴۷، ۱۱۴، ۱۲۱). او با اینکه امامی مذهب بود، با احمد بن حنبل با احترام برخورد می‌کرد و در جاهایی که از او نقل می‌کرد، تعبیر «رحمه الله» را پس از نام او می‌آورد. با این حال افرادی مانند عبدالمغیث بن زهیر حنبلی بغدادی (م ۵۸۳) فراوان بودند؛ کسانی که «در فضایل یزید بن معاویه» کتاب می‌نوشتند و ابن الجوزی مجبور شد کتابی علیه او با عنوان الرد علی المتعصب العنید المانع من ذم یزید بنویسد. (کامل ابن اثیر، ج ۱۱، ص ۵۶۲؛ بنگرید به: اهل البيت فی المكتبة العربیة، ص ۱۹۲)

منازعات حنابله و شیعه در بغداد قرن چهارم و پنجم و آثار آن

اگر بغداد را به عنوان مرکز خلافت اسلامی، تأثیرگذار بر دیگر شهرهای جهان اسلام بدانیم و آن را الگویی برای دیگر نقاط در نظر بگیریم، مجادلات میان حنابله و شیعه در طول قرن چهارم و پنجم مهم‌ترین فاکتوری است که گروه‌ها و فرقه‌های اسلامی را برای نسل‌ها و دوره‌های بعد در حد مجادله شیعه و سنی تعریف کرد. منبع اصلی شناخت این منازعات که بسیاری از اوقات با کشت و کشتار و غارت و آتش‌زدن همراه بود، المنتظم ابن جوزی (م ۵۳۶) و پس از آن، کامل ابن اثیر و اجمالی از آنها در تاریخ الاسلام ذهبی ذیل سنوات مختلف است؛ به طوری که با مرور آنها به سادگی می‌توان فهرست بلندی از این منازعات را که در دوره تسلط آل بویه بر بغداد عمدتاً در روزهای عاشورا و غدیر پیش آمد،

به دست آورد و ابعاد آن را در ارائه تصویری از این دو گروه سنجید. استادام جعفر مرتضی سی مورد از این رویدادها را از سال ۳۴۹ تا ۳۹۱ که مربوط به پیش از درگذشت شیخ مفید (م ۴۱۳) بوده، گزارش کرده است. (صراع الحریة فی عصر المفید، قم، ۱۴۱۳، ۱۵-۵۳) در برخی از سال‌ها کنترل و نظارت حکومت مانع از درگیری میان حنابله و شیعه شد، (همان، ص ۵۵-۵۷) اما در سال‌های بعد از درگذشت مفید نیز درگیری‌ها ادامه داشت؛ به طوری که در سال ۴۱۶ خانه سیدمرتضی آتش زده شد، در سال ۴۱۷ محله کرخ که شیعی بود در آتش سوخت و در سال ۴۱۹ و ۴۲۲ مسجد برائا آتش زده شد.

یک ویژگی مهم این نزاع یک قرنه این است که دیگر صرف مباحثه و گفتگو و کتاب و ردیه نویسی نبود، بلکه به عنوان دو گروه اجتماعی-سیاسی فعال که حوزه‌های جغرافیایی مشخصی در بغداد و برخی از شهرهای دیگر داشتند، با یکدیگر در نزاع بودند. بسیاری از منازعین با عباسیان، از میان گروه‌های شیعه بودند. علاوه بر آل بویه، دولت‌هایی در شمال ایران، آل حمدان در شام، برخی از دولت‌ها در یمن و حتی تعدادی از دولت‌ها در جنوب عراق شیعی بودند. به این ترتیب مذهب سنی و شیعه به صورت یک جبهه گسترده و در تقابل با یکدیگر درآمد. این تقابل حتی با وجود آنکه سابقاً علایق شیعی در دولت عباسی بود، به صورت مذهب دو جناح عمده سیاسی در سطح خلافت و دولت درآمد. سقوط عباسیان به دست مغولان در شرایطی بود که حتی اگر شیعیان هم می‌خواستند، نقشی در آن سقوط نداشتند، اما پای آنان نوشته شد و عامل این امر جز آن نبود که برای قرن‌ها شیعیان و علویان دشمنان این خلافت بودند. این در حالی بود که بسیاری از فرقه‌های معروف قرن‌های سوم تا پنجم در این مقطع دیگر حضوری نداشتند. نه از معتزله خبری بود و نه از مرجئه. بیشتر آنها که تمایلات سنی داشتند، در جبهه تسنن و در مقابل، در جبهه تشیع که اقلیت بود قرار گرفتند.